

داستان ناتمام

داستان



آریزونا، خواهر ایندی و تکس، داشت برایشان داستان می‌خواند:
«... و اژدها کوچولو به خواب رفت. پایان.»
ایندی گفت: «نه خیر! داستان هنوز تمام نشده!»
آریزونا گفت: «بیا خودت ببین! این صفحه‌ی آخر است.»
ایندی گفت: «مهم نیست.»
«مهم نیست؟»
«نه، در داستان چیزهای بیشتری اتفاق می‌افتند.»
«واقعاً؟ مثلاً چی؟»
«خُب، اژدها کوچولو به خواب نرفت. فقط داشت بعد از جشن استراحت می‌کرد.»
آریزونا خندید و گفت: «واقعاً؟!»
«آن شب جشن آن‌ها تا دیر وقت طول کشید.»
تکس وسط داستان ایندی پرید و گفت: «آره، جشن ماه کامل بود. جغدها، راکون‌ها و جانوران شب هم توی جشن بودند.»
ایندی گفت: «آره، یک کیک تولد بزرگ هم بود!»
آریزونا گفت: «وای! خدای من! یک کیک تولد مال چه کسی بود؟»
تکس و ایندی به هم نگاه کردند و خندیدند. هر دو با هم گفتند: «جشن تولد اژدها کوچولو بود دیگر!»
آریزونا گفت: «خُب، بعدش چی شد؟»
ایندی گفت: «اگر دلت می‌خواهد، تو هم در ساختن داستان کمک کن.»
آریزونا گفت: «باشد. این چطور است؟ پس از جشن ماه کامل، اژدهای کوچک به ماه سفر می‌کند.»
تکس گفت: «و آنجا با اژدهای ماه دیدار می‌کند.»
ایندی گفت: «دیدی گفتیم؟! می‌دانستم داستان هنوز تمام نشده!»

نویسنده: لیسبا روج • مترجم: بهار اشراق • تصویرگر: متین السادات حسینی‌نژاد



